

بازی روزگار

از دلنوشته های پروفسور حسابی (پدر فیزیک ایران)

بازی روزگار را نمی فهمم!

من تو را دوست می دارم... تو دیگری را... دیگری مرا... و همه ما تنهایی!

داستان غم انگیز زندگی این نیست که انسانها فنا می شوند، این است که آنان از دوست داشتن باز می مانند.

همیشه هر چیزی را که دوست داریم به دست نمی آوریم، پس بیاییم آنچه را که به دست می آوریم دوست بداریم.

انسان عاشق زیبایی نمی شود، بلکه آنچه عاشقش می شود در نظرش زیباست!

انسان های بزرگ دو دل دارند؛ دلی که درد می کشد و پنهان است و دلی که میخندد و آشکار است.

همه دوست دارند که به بهشت بروند، ولی کسی دوست ندارد که بمیرد ! ...

عشق مانند نواختن پیانو است، ابتدا باید نواختن را بر اساس قواعد یاد بگیری. سپس قواعد را فراموش کنی و با قلبت بنوازی.

دنیا آنقدر وسیع هست که برای همه مخلوقات جایی باشد، پس به جای آنکه جای کسی را بگیریم تلاش کنیم جای واقعی خود را بیابیم.

اگر انسانها بدانند فرصت باهم بودنشان چقدر محدود است؛ محبتشان نسبت به یکدیگر نامحدود می شود.

عشق در لحظه پدید می آید و دوست داشتن در امتداد زمان و این اساسی ترین تفاوت میان عشق و دوست داشتن است.

راه دوست داشتن هر چیز درک این واقعیت است که امکان دارد از دست برود :

انسان چیست ؟

شنبه: به دنیا می آید.

یکشنبه: راه می رود.

دوشنبه: عاشق می شود.

سه شنبه: شکست می خورد.

چهارشنبه: ازدواج می کند.

پنج شنبه: به بستر بیماری می افتد.

جمعه: می میرد .

فرصت های زندگی را دریابیم و بدانیم که فرصت با هم بودن چقدر محدود است...